

# نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.  
الف پنجشنبه هر هفته در [gerishna.com](http://gerishna.com) منتشر می شود.  
الف شماره ۷۷۵ همزمان با جلسه ۸۷۵ انجمن منتشر شد.  
این شماره الف ۱۳ اسفند ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.  
آثار خود را به ایمیل [gerash@gmail.com](mailto:gerash@gmail.com) برای الف بفرستید.

محمد خواجه پور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان  
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.  
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.



دل گیر شدم در عطش یار قدیمی  
در حسرت آن دامن گل دار قدیمی

یادش به دلم تازه شده، ریشه دوانده  
وقتی که شنیدم نفس تار قدیمی

هی خاطره...هی واهمه...هی دلهره...هی شور  
دیوانه شدم، چشمه‌ی اشعار قدیمی!

ابری ست هوای دل تنگم و چه خوب است  
یک بارش از این پهنه‌ی سرشار قدیمی

اشغال مبادا بدنت ای گل بی‌خار  
دل صید نکن! مرز گهربار قدیمی

مهدی فتاحی

بگذار تا عمرم به پایت خوب یا بد بگذرد  
این عمر در هجران تو، در گریه باید بگذرد

در گوش دنیا ناله ام، آهم طنین انداخته است  
بگذار تا دنیا در این آهنگ ممتد بگذرد

معنا ندارد زندگی با مردگی در چشم من  
بگذار تا بعد از تو دیگر هر چه خواهد بگذرد

بگذار تا چشمان من از دوریت دریا شود  
مانند دریا روز و شب در جذر و در مد بگذرد

سدی به روی زندگی با رفتنت انداختی  
باور نمیدارم دگر «ساعی» از این سد بگذرد

محمدعلی ساعیان نسپ

## The Hound

Life the hound  
Equivocal  
Comes at the bound  
Either to rend me  
Or to befriend me.  
I cannot tell  
The bound's intent  
Till he has sprung  
At my bare hand  
With teeth or tongue.  
Meanwhile I stand  
And wait the event.

Robert Francis

## سگ‌تازی

زندگی همچو یک سگ تازی است  
با تو خوی دوگانه‌ای دارد  
می‌جهد سمت تو، نمی‌دانی  
نیت دوستانه‌ای دارد،  
یا که نه این نشان بدخویی است  
حالت دشمنانه‌ای دارد؟  
یا گزد دست تو به دندان اش  
کاین ز خشم اش زبانه‌ای دارد  
یا نوازش کند تو را به زبان  
کاین ز مهرش نشانه‌ای دارد  
نرسد تا به تو، از این تردید  
در دلت ترس خانه‌ای دارد

رابرت فرانسیس

ترجمه از فاطمه احمدی  
(دانشجوی کارشناسی ادبیات انگلیسی،  
دانشگاه تهران)

من فکر کنم بین اسفند و فروردین یه ماهی باید باشه که آدم خستگی یک سال رو از تنش به در کنه. دقیقا مثل جمعه. خیلی سخته آدم بیهویی از پنجشنبه وارد شنبه بشه.

@nasrnader

صدای قهقهی این دختر بچه‌ای که با مامانش توی تاکسی که داره می‌برتم چهارراه حافظیه کنارم نشسته. خشگلی‌های زندگی

@serkhios

نیاورده‌اند که: سلینجر را گفتند: «این بار، بد بنویس یا شیخ. خیلی بد.» شیخ ما همت گمارد و از ناتوانی در برآوردن خواسته‌ی ایشان، مرد.

@ChistaRasouli

وقتی داری سقوط می‌کنی به چی فکر می‌کنی؟ به قبل؟ بعد؟ یا صدای خلسه‌آور باد تو گوشت؟ هر روز چند ساعت بعد از بیدار شدن یادت میاد داری سقوط می‌کنی؟

@tashbaad

## «نفر هفتم»

نویسنده: هاروکی موراکامی

مترجم: محمود مرادی

ناشر: ثالث

موضوع:

داستان‌های کوتاه از

نویسندگان ژاپنی

قرن ۲۰ م.

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

## «از دو که حرف می‌زنم»

## «از چه حرف می‌زنم»

نویسنده: هاروکی موراکامی

مترجم: مجتبی ویسی

ناشر: چشمه

موضوع:

داستان‌های ژاپنی

قرن ۲۰ م.

قیمت: ۱۳۰۰۰ تومان



از موراکامی که حرف می‌زنم از روان‌نویسی حرف می‌زنم. روان‌نویسی به معنای نوشتن به گونه‌ای که نتیجه‌اش سریع‌خوانی برای مخاطب است و دقیق‌تر منظورم این است که نمی‌شود به راحتی کتاب موراکامی را زمین گذاشت؛ نه شبیه وقتی داستانی معمایی می‌خوانی و کنجکاوای امانات نمی‌دهد به زمین گذاشتن کتاب، بل به خاطر سادگی و سرعت در لحن و روایت و وقایع. و این است که من از خواندن آثار موراکامی با «موراکامی خواری» یاد می‌کنم.

به خاطر ترجمه‌ی «ناطور دشت» به ژاپنی و نوشتن «جنگل نروژی» -در سبک «ناطور دشت» سلینجر و «گتسی بزرگ» فیتز جerald-، به «سلینجر ژاپن» معروف شد. چون ترجمه‌ی فارسی «جنگل نروژی» به بازار نیامده و نخوانده‌ام و ژاپنی نمی‌دانم، دست گذاشتم روی دو کتاب دیگرش، -امیدوارم بعدتر بروید و خودتان دست بگذارید روی کتاب‌های دیگرش!-، به اولویت: «نفر هفتم»: مجموعه‌ی هشت داستان کوتاه سورئالی. شخصیت‌های اغلب ساده با اتفاقات اغلب معمولی و روزمره. اما روزی رخ داده‌های کوچک معمولی، دیگر رخ داده‌های کوچک معمولی نیستند و برای شخصیت‌ها جنبه‌ی متمایز و اهمیت تازه‌ای می‌یابند و شگفت‌زده و درگیرشان می‌کنند.

«از دو که حرف می‌زنم از چه حرف می‌زنم»: موراکامی کمی پیش یا پس از نویسنده شدن، تصمیم به دوندگی می‌گیرد. همان وقت‌ها چیزی درباره‌ی دویدنش می‌نویسد که می‌شود فصل اول این کتاب و بعدتر فصول بعدی را. به گفته‌ی خودش: «نوشتار صادقانه درباره‌ی دویدن و نوشتار صادقانه درباره‌ی خود». در این کتاب با خاطره‌نگاری، دو هدف دویدن و نوشتن را، انگار که یکی باشند، توأم می‌برد و به این دلیل شاید برای آن‌ها که دوست دارند بنویسند، مضاعف‌لذتی باشد.

عارف‌ره رسولی نژاد



گزارش جلسه‌ی این هفته را از گروه الف در واتساپ دنبال می‌کنیم.

اولین صفحه‌ی الف که در این هفته منتشر می‌شود «آتش‌هایی که سوزانده‌ام» نوشته‌ی آذر است. مهدی فتاحی بعد از خواندنش یاد این بیت از علیرضا بدیع می‌افتد: من آتشم و تو از تار و پود پنبه تنت / چه دیدنی ست تو با من نبرد تن به تنت.

چند هفته‌ای در صفحه‌ی ترجمه به جای داستان، شعر ترجمه می‌خوانیم. ترجمه‌ی این هفته از سعید یعقوبی‌زاده، دانشجوی کارشناسی ادبیات انگلیسی دانشگاه تهران است.

نصراله نادرپور در مورد شعر ترجمه‌ی این هفته می‌نویسد: «مترجم عزیز، با حفظ شعرگونگی ترجمه، معنای خاص کلمات را فدا کرده‌است. در ترجمه، جای مصرع دوم و سوم عوض شده‌است. در کل منظور شاعر را رسانده و مفهوم ترجمه به غیر از یک جا با مفهوم شعر هماهنگی دارد. و آن هم ترجمه کردن tongue به نیش به جای زبان است. اینجا نیز شاعر دو گونه بودن زندگی را منظور داشته که آن سگ شکاری یا به دندان می‌کشد یا با زبان نوازش می‌کند اما مترجم فقط به دندان کشیدن را مجسم کرده‌است. در نهایت این که شعر زیبایی انتخاب شده‌است.»

که یک دقیقه بعد می‌فهمد سوتی داده و tongue درست ترجمه شده‌است. اما چون جابجا شده او دندان خوانده. که خب در این گروه هم کسی حواسش نیست!

حوریه رحمانیان می‌نویسد: «به نظر من هم با توجه به پیچیدگی زبان اصلی شعر، شعرگونه و فخیم ترجمه شده اون قسمت که می‌گه [آید به تک] و [خواهد مرا درد یا به دوستی برد] عالی بود. یا قوافی (بیش و نیش) که رعایت شده هم بر کلاسیک بودن شعر صحه می‌گذارد.»

علی اکبر شاه‌محمدی هم تلاش شاعر را برای شعر بودن ترجمه تحسین کرده.

دلاور می‌گوید: «و من می‌مانم منتظر رویداد... به نظر منم این ترجمه خیلی زیبابود، به جورایی بدون حاشیه و این

جزئیات اضافی ترجمه شده و خیلی خوب مفهوم کلمه‌ی زندگی رو به مخاطب رسونده.»

محمدعلی ساعیان نسب در مورد داستان «مرد ناکوک» از عباس امانی که در صفحه‌ی «دیروز» منتشر شده بود می‌نویسد که داستان زیبایی بود.

عبدالوهاب نظری می‌نویسد: «من نوشته‌ی بالا را داستان نمی‌دانم. به چند علت: ۱. شخصیت پرداززی نشده. ما نه از شخصیت زن چیزی می‌فهمیم (زن چرا مرده؟ غرق شده؟ چرا غرق شده؟) و نه از شخصیت مرد (مرد چرا در یک شب سرد زمستان می‌رود کنار دریا تا ساز بنوازد؟ همسرش مرده؟ مردی که چند شب پیش همسرش مرده با چه منطقی می‌رود کنار دریا تا ساز بنوازد؟ آیا می‌خواهد خودکشی کند تا به همسرش بپیوندد؟ این چیزها در این نوشته روشن نشده و جالب اینجاست که مرد بعد از پاره شدن سیم‌های سازش باز هم می‌نوازد.)

۲. زبان کار خوب در نیامده و نویسنده با تکرار بعضی کلمات سعی بر این داشته فضایی رمانتیک ایجاد کند در صورتی که هیچ حسی به خواننده القا نمی‌شود. ما نه برای شخصیت مرد دل می‌سوزانیم و نه برای شخصیت زن و در حد طرحی کلیشه باقی مانده‌اند.

۳. فضا سازی صورت نگرفته. دریای آبی. آهنگ زیبا. با این کلمات فضا ساخته نمی‌شود و نویسنده باید روی جزئیات تاثیر گذار زوم می‌کرد.

و در آخر اینکه این نوشته به دو بخش تقسیم شده. بخش اول زمانی ست که مرد با سازش می‌رود کنار ساحل و نویسنده چیزهایی را از ما پنهان کرده تا در ما حس تعلیق به وجود بیاورد و در بخش دوم تمامی اطلاعات را داده و این موجب شده نوعی ناهمگونی بین دو بخش به وجود بیاید و ما به راحتی می‌توانیم از هم جدایشان کنیم اما اگر اطلاعات در کل داستان پخش می‌شد و شخصیت‌ها پرداخت می‌شدند و زبان روان می‌شد و فضا سازی صورت می‌گرفت، آن موقع می‌شد بگوییم با یک داستان روبه‌رویم. با آرزوی خواندن داستان‌های بهتر از این نویسنده.»

پیام می‌دهد: «لعنت به یادت که حتی نمی‌گذاری  
 به آش خوش از گلوم پایین بره!» او می‌داند من  
 عاشق آش‌ام. مثل خیلی‌های دیگر که می‌دانند  
 من بربری خور قهاری هستم و اموراتم بی‌آدامس  
 نمی‌گذرد. مثل همان‌ها که یک ظرف ماکارونی  
 برایم کنار می‌گذارند و در اولین فرصت به دستم  
 می‌رسانند یا وقت رد شدن از خیابان می‌بینند پسر  
 عابر گوشه‌ی کیوسک روزنامه فروشی شبیه من  
 می‌خندد. یا مثل او که زنگ می‌زند و می‌گوید: یک  
 هفته است در حرکات آدمها تو را می‌بینم. نه این که  
 کسی شبیه تو را دیده باشم ها! نه، شکل راه رفتن،  
 سر و دست تکان دادن...

مثل وقتی که دوستی می‌گوید هیچ کسی مثل تو  
 در زندگیم این قدر علامت و نشانه گذاری نشده. تو  
 پر از علامت اختصاری هستی... نمی‌دانی اصلا  
 کی ذره ذرات رسوخ کرده بین این نشانه‌هایی  
 که اطرافیان‌ات می‌گویند ولی یک چیز را خوب  
 می‌دانی؛ این که سودای زنده بودن در دل‌ها را  
 داری - و کیست که نداشته باشدش- و نشانه‌ها  
 ناخواسته یاد دیگران‌ات می‌اندازند. باعث می‌شوند  
 تلفن را بردارند و بگویند امروز نشانه‌ای از تو جایی  
 بوده. می‌دانی از شادی چشم‌هایت برق خواهد  
 زد وقتی بدانی هنوز در یادها زنده‌ای... هنوز آنها  
 وقتی غرق زندگی‌شان هستند به تو مراجعه می‌کنند  
 و شاید مرورت می‌کنند.

دوباره... از نو... با تاویل‌هایی جدید شاید، با تفکری  
 جدید ولی مرورت می‌کنند و تو هنوز گوشه‌ای از  
 ذهن‌شان را پر کرده‌ای...



@meysam\_samimi

